



اشاره:

فدوی طوقان، از نامهای درخشان شعر امروز فلسطین است. سابقه شعری فدوی به حدود پنج دهه می‌رسد. ابراهیم طوقان برادر فدوی نیز که چند دهه از مرگ او می‌گذرد، از نامهای برجسته شعر آن سامان به شمار می‌آید. فدوی همچنان در فلسطین زندگی می‌کند و تاکنون چندین دفتر شعر از او منتشر شده است. شعرهای این شاعره فلسطینی در قالبهای کلاسیک و تفعلیه [نمای] است.

برخی دفترهای شعر او از این قرارند:

- * تنها با روزها
- * او را یافتم
- * ما را به عشق مهمان کن
- * جلوی در بسته
- * شب و سواران
- * تنها بر قلّه دنیا

- فدوی طوقان
- موسی بیدج

حمزه

حمزه
(۱)

همولایتی من بود
مردی خوب
و چون هر دیگری

از قوم ساده و نیک سرشت من
نان از دسترنج خود می‌خورد.

روزی که دیدمش
در تیه شکست غوطه‌ور بودم
گفت:

«عموزاده!
مقاوم باش، سست نشو!

دل این خاک
این دروگاه آتش جنایت
که خاموش و اندوهگین
سر درگریبان برده است
جاودان زنده می‌ماند.

این خاک، زن است
و راز باروری
در گودال و زهدان
یکی ست.

اعجاز این راز است
که نخل و سنبله می‌رویاند
و ملتی رزمنده

بارسی آورد.»

نه سایه‌ای و نه پژواکی

روزها گذشت

و این عموزاده را نمی‌دیدم
اما می‌دانستم

که بطن خاک
بالا می‌آید

و زایش و تولدی تازه را
نویسد می‌دهد.

(۲)

شصت و پنج سالگی اش
صخره‌ای سبزر بر پشتش بود.

حاکم شهر فرمان داد:
«خانه‌اش را ویران کنید

و پسرش را به شکنجه‌گاه ببرید!»
حاکم فرمان داد،

آن گاه **مرآة جامع علوم انسانی**
آواز عشق و امنیت و صلح سردادا!

سربازان

خانه را محاصره کردند

افعی پیچید
و با چیرگی

دایره را کامل کرد.

آمرانه، بر در زدند:

- «خانه را ترک کنید!»

و ساعتی - یا کمتر -

مهلت دادند.

حمزه

پیش چشم سربازان

پنجره‌ها را - برای آفتاب - گشود
و بانگ «الله اکبر» سر داد.
آن گاه، فریاد زد:

«فلسطین! آسوده خاطر باش
من و خانه و فرزندانم

فدایی رهایی توایم
ما، برای خاطر تو

می‌میریم

یا زنده می‌مانیم.»

وقتی پژواک صدای حمزه پیچید
رگهای شهر به خروش آمد

و خانه را

خاموشی فراگرفت.

اتاقهای خانه شهید

لختی، فراز شد و

فرود آمد.

ویرانه‌ها خم شدند

و رویاها و گرمای گذشته را

در آغوش گرفتند،

و محصور یک عمر

و خاطرات سالها را

که با رنج و اصرار و اشک و خنده شادی
آباد شده بود.

عموزاده را در راه دیدم

که استوار و باورمند

گام برمی‌دارد.

حمزه،

همچنان سربلند زندگی می‌کند.

شهر غمگین من

(روزی که به تصرف صهیونیستها در آمد.)

روزی که مرگ و خیانت را دیدیم
امدادی نرسید
پنجره‌های آسمان بسته شدند
و نفس شهر در سینه حبس شد.
روزی که موج شکست،
روزی که زشتی ژرفاها
به روشنی چهره سپرد،
امید نابینا شد
و گلوی شهر غمگین مرا
جرعدای آشوب گرفت.
کودکان و ترانه‌ها ناپدید شدند
نه سایه‌ای، نه پژواکی.
اندوه در شهر من،
برهنه و با پای خونین به راه افتاده است
در شهر من

سکوت ایستاده است
بشکوه چون کوه

و مبهم، چون شب.

سکوت فاجعه‌آمیز است

و سنگینی مرگ و شکست را
با خود دارد

آه، ای شهر ساکت و غمگین

چگونه در فصل خوشه چینی

غله‌ها و میوه‌ها می‌سوزند

آه،

آیا این پایان زندگی‌ست؟!

برای حضرت مسیح در شب تولدش

آقا!

ای فخر کائنات

امسال

در عید تولد تو

شادی قدس را به دار کشیدند

در شب میلاد شما آقا!

تمام ناقوسها خاموش شدند.

دو هزار سال است

که ساکت نبوده‌اند

جز امسال.

که گنبد ناقوسها عزادار است
و سیاهی، پیچیده در سیاهی.
در قدس کوچه‌های درد
زیر صلیب محنت تازیانه می‌خورد
زیر دست دژخیم خون می‌ریزد
و جهان،
دلی گرفته است
بی اندوه.
آقا!

این جهان بی‌قید و یخزده
که چشم خورشیدش خاموش،
گمراه

و در ورطه سرگردانی است،
در این محنت

شمعی روشن نکرد

اشکی نیز نریخت

تا غم را از قدس بشوید.

چریک و زمین

(۱)

می‌نشینم که بنویسم،

چه بنویسم؟

از گفتن چه سود!

خویشانم!

میهنم!

ملت‌م!

چه زشت است

که امروز

بنشینم برای نوشتن!

آیا خویشانم را

با واژه پشتیبان باشم؟

یا میهنم را

با واژه نجات بخشم؟

امروز

تمام واژگان

نمک‌اند

و در این شب

نه برگ می‌دهند

و نه شکوفه.

(۲)

در بهت گمگشتگی

چراغی الهی

زوایای قلبش را روشن کرد

در چشمهایش

شعله دواخگر

تاییدن گرفت

و تقویم را بست

«مازن»

- جوان دلیر -

برخاست.

بار عشقش

و غم زمین و ملتش

و تن پاره‌های آرزوهای پراکنده را

بر دوش گرفت.

«مادرا!

می‌روم

با دوستانم

به وعده‌گاه می‌روم

از سرنوشتم خرسندم

و آن را بر دوش می‌کشم

چون صخره‌ای برگردنم

زیرا خاستگاه من اینجا است

و هر آنچه دارم

تمام تپش‌ها

و عشق و ایثار و عبادت‌هایم

فدای اوست!»